

عنوان کتاب: روزی که می خواستند کتاب را دستگیر کنند
نویسنده: نت هنتاف
مترجم: کمال بهروز کیا
ناشر: دُرسا
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
شمارگان: ۳۲۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۲۴ صفحه
بها: ۱۲۵۰ تومان



نخست به گزارشی از سایت اینترنتی شبکه خبری BBC توجه کنید:
«مسئولان مدرسه «سدرویل»، پیش از این شرط استفاده از کتاب‌های خانم رولینگ را «رضایت والدین» [خانواده‌ها] اعلام کرده بودند، اما این تصمیم باعث خشم سازمان‌های دفاع از آزادی بیان شد. به همین سبب، «قاضی ایالتی» [حکومت] در رسیدگی به شکایت سازمان‌های مذکور از عملکرد مدرسه، حکم به بازگرداندن چهار جلد رمان هری پاتر به کتابخانه داد. مسئولان مدرسه سدرویل، به دلیل نگرانی برخی از «والدین»، مبنی بر «شیطانی بودن» کتاب‌های هری پاتر و ترویج فرهنگ سحر و جادو، این آثار را در دسترس دانش آموزان قرار نمی‌دهند. برخی گروه‌های مذهبی مسیحیت [نیز] خواستار ممنوع شدن رمان‌های هری پاتر شده و آن را شیطانی خوانده‌اند. انجمن کتابخانه‌های «ایالات متحده» هم معتقد است که ماجراهای عجیب و غریب هری پاتر در دنیای جادوگری، تا به حال «بیشترین شکایات» را در میان مراجعان «سال ۲۰۰۲» داشته...
انتخاب این مدخل برای ورود به بررسی

انتقادی کتاب حاضر، دقیقاً برمی‌گردد به ماجراهای مشابهی که به طور همزمان در واقعیت و در داستان می‌گذرد؛ آن هم نه فقط در کشورهای پیرامونی که در مراکز اصلی مدرنیته جهانی و در عصر جنبش‌ها و جهش‌های فرامدرنیستی هزاره سوم. با این توضیح، وارد متن کتاب می‌شویم و مشاهده می‌کنیم که معضل سانسور و موضع مبارزه‌جویانه علیه آن، نه یک موضوع صرفاً حکومتی که بیش و پیش از آن، مسئله‌ای اخلاقی و اجتماعی است. به طوری که گاه حکومت‌ها حامی آزادی‌اند و مردم (خانواده‌ها) در سنگر سانسور! در مدرنیته فراگیری که در جهان‌شهر کوچک شده ما همه چیز را «جهانی» ساخته، سانسور و آزادی نیز «درد و درمان» جهانی شده‌ای است که تک‌تک انسان‌های کشور زمین (کره ارض) را درگیر کرده است.

○○○

در یک کلام، «روزی که می‌خواستند کتاب را دستگیر کنند»، یک داستان‌واره «سیاسی/ فرهنگی/ اجتماعی» است. «سیاسی» است؛ چون یک سر

○ زری نعیمی

اخراج باید گردد!

آن به «سانسور و حکومت» می‌خورد. «فرهنگی» است؛ چون موضوع اصلی‌اش «کتاب و کتابخانه» است. «اجتماعی» است؛ چون به نقش بسیار مهم و بنیادی و ساختاری «عرف جامعه» می‌پردازد که فارغ از سیاست و فرهنگ رسمی حکومت‌ها، «کار خودش» را می‌کند.

این کتاب، به فرم و ساختمان هنری (ادبیات) توجهی ندارد و مضمون‌گراست. بیش از آن که «رمان» باشد، «قصه‌گزارش» بلندی است که ماجراهایش در محیط دبیرستان می‌گذرد و شخصیت‌های داستانی آن دانش‌آموزان، والدین، معلمان، کتابدار، مدیر و کمیته تحقیق مدرسه هستند. شاید همین جنبه، یعنی اتفاقاتی که در یک دبیرستان رخ می‌دهد، اجازه داده است که این کتاب، در عرصه ادبیات داستانی نوجوانان مطرح شود. تا حدی نیز از جنبه‌های مکانی و مضمونی، به «انجمن شاعران مرده» شباهت دارد. البته، این دو فقط در عنصری مانند دبیرستان و دانش‌آموزان و معلمان و مدیر و والدین با هم مشترکند، نه در ماجراهایی که در داستان رخ می‌دهد. یک نکته پنهانی دیگر نیز - از منظر آرمان‌های نوجوان و جوان - این دو کتاب را پیوند می‌دهد و آن «اعتراض علیه وضع موجود» و «نیل به رهایی از سیطره احکام آمرانه» است؛ با این تفاوت که انجمن شاعران مرده، از نوعی رمانتیک‌شاعرانه قوی برخوردار و سرشار است و تم دراماتیک و ساخت هنری آن بر کتاب «هنتاف» می‌چربد، در حالی که غلبه در داستان هنتاف، با تم انفورماتیک و ساخت رسانه‌ای است و به ژورنالیسم سیاسی نزدیک می‌شود.

هر چه در متن کتاب هنتاف پیشروی می‌کنیم، از ماهیت داستانی خارج و به ماهیت یک میزگرد شلوغ و گرم و پرهیجان سیاسی نزدیک می‌شویم. میزگردی به بزرگی فضای یک دبیرستان که بحث اصلی آن را سانسور و سانسورچیان تشکیل می‌دهد و این محور، به وضوح از نام کتاب هم پیداست. در این میزگرد غیررسمی، دو جناح در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند: یک جناح به عدم دخالت و کنترل حکومت و به آزادی مطلق و بی‌حد و حصر فردی، یعنی لیبرالیسم انسانی (بازار آزاد ایده‌ها) اعتقاد دارد و هیچ نظارتی را از جانب دولت نه می‌پسندد و نه می‌پذیرد و جناح دیگر اعتقاد دارد که آزادی‌های فردی از حد کنترل خارج شده‌اند و حکومت باید در نقش «پلیس» وارد معرکه شود و کاملاً اعمال نظارت کند و بر ذهن و زبان و زندگی شهروندان لگام و دهنه و افسار بزند.

«مردمی که من از آنان سخن می‌گویم، راضی نیستند عقایدشان در بازار آزاد ایده‌ها منتشر شود. آنان می‌خواهند که حکومت، تصوراتشان را از

اخلاق و رفتار و آمریکاییسم، به مرحله اجرا بگذارد. زیرا در عمل باور دارند که آزادی‌های فردی آن قدر گسترش یافته که ناچار باید کنترل شوند. اما با چه تدابیر و معیارهایی؟ با تدابیر و معیارهای آنان؛ یعنی حکومت نقش پلیس را ایفا کند. [...] بعضی از این گروه‌ها باعث می‌شوند که کمیته‌های مدارس، کتاب‌ها را سانسور کنند و آن‌ها را از کلاس‌های درس و کتابخانه دور بریزند. در دو شهر... حتی کتاب‌ها را آتش زده و سوزانده‌اند.» (ص ۷۵)

و جناح مقابل این تفکر می‌گوید: «چرا انتظار دارید من دسترسی به هر کتابی را توصیه کنم، بی‌توجه به این که چه اشغالی می‌تواند باشد: مثلاً تحریک‌کننده احساسات جنسی، نژادپرستانه، ضد سامی، ضد کاتولیکی یا خانواده ستیز.» (ص ۸۷)

«به عنوان یک آمریکایی آزاد، مدت‌هاست که تکلیف خود می‌دانم که کتاب‌های زیان‌بخش را از مدارس حذف کنم. من درست کاری را می‌کنم که شما انجام می‌دهید؛ وقتی در زیر زمین خانه‌تان موش‌هایی می‌یابید.» (ص ۸۹)

با این گزیده‌ها می‌توان تقریباً حدس زد که داستان از چه قرار است. در آغاز تا حدودی فضا، قیافه‌ها، حالات و رفتارها توصیف داستانی می‌شوند، اما از وقتی ماجرای اصلی، یعنی اعتراض پدر و مادرهای سیاه‌پوست، به خواندن کتاب «هاکلبری فین»، که جزء موارد درسی و تحقیقی یکی از معلمان به نام نورا بینز است - شروع می‌شود، به تدریج شکل داستانی و ادبی کتاب رنگ می‌بازد و بر بار مضمونی رسانه‌ای و سیاسی آن افزوده می‌گردد.

طبیعتاً و طبق قواعد ادبی مدرن باید این طور باشد که هر چه ماجراها داستانی‌تر می‌شوند، بر جذابیت کتاب و خوانندگی‌تر شدن آن اضافه شود، اما این روند، در این کتاب بر عکس است. هر چه از تکنیک و ساخت داستان دورتر می‌شویم، کتاب خواندنی‌تر، جذاب‌تر و پرماجرتر می‌شود، بی‌آن که ماجرای داشته باشد! همه‌اش یک مشت جنگ و جدال و بزبزن فکری است بر سر حذف یا اعمال سانسور در حوزه کتاب و مطبوعات و اندیشه و آزادی بیان. نه شگردهای روایت وجود دارد، نه بازی‌های زبان و نه معماری هنری ساختمان اثر و نه لاقال حالت تعلیق داستانی که بتواند خواننده را به دنبال خود بکشاند و او را وادار کند تا کتاب را زمین نگذارد. بار همه این نداشتن‌ها را موضوع و مضمون و محتوا بر دوش خود حمل می‌کند. سوژه (آزادی فکری و فردی در دبیرستان)، آن چنان جذاب و پرکشش است که خواننده هر چه می‌گذرد، کم‌تر می‌تواند از آن دل بکند. شاید اوایل کتاب که با ریتمی کند و خسته‌کننده پیش می‌رود و سعی در معرفی چهره‌ها و اعضا و فضا دارد، خواننده را

دچار تردید کند که از خیر کتاب بگذرد و کنارش بگذارد، اما نوعی کنجکاوی پاسخ نیافته، ذهنش را تحریک می‌کند تا آن را پی بگیرد. تقریباً پس از سی‌چهار صفحه اول کتاب (از فصل ۴ و ۵ به بعد)، خواننده (جوان و نوجوان) به درون فضای پرشور و حرارت گفت و گوهای زنده و هیجان برانگیز آدم‌های داستان (که شباهت‌های «به روز»ی به فضای سال‌های ۵۶ تا ۶۰ و ۷۶ تا ۸۰ خودمان - از این حیث - دارد) کشیده می‌شود... تا بداند در این معرکه و ستیز عصر مدرن و در مدرن‌ترین کشور دنیا، آمریکا، چه کسی برنده می‌شود. آیا به راستی «کتاب» دستگیر و از کتابخانه دبیرستان اخراج می‌شود یا نه؟ آیا سانسور پیروز می‌شود و سانسورچیان اخلاق‌گرای مقتدر، با استدلال‌های متین و دلسوزانه‌شان، یا طرفداران آزادی بیان و فردیت لیبرال؟

○○○

ماجرا در کشوری رخ می‌دهد که در تصور خوانندگان، تجسم لیبرالیسم و آزادی فردی است؛ کشوری نوجوان که در تاریخ کوتاه خود، انواع آزادی را تجربه کرده و... و حالا به این جا رسیده است که آیا آزادی‌های فردی از حد کنترل خارج شده‌اند و یا نه، باید آزادی را با همه خطرها و آسیب‌هایش، هم چنان به همان شکل فردی و بی‌حد و حصرش حفظ کرد؟ به راستی، این مقولات آن هم در این سطح، چه ربطی دارد به کشورهای پیرامونی که هنوز به مراحل ابتدایی دموکراسی هم نرسیده‌اند و برای رسیدن به آن باید همه روزه هزینه‌های گزافی بپردازد؟ پیرامونیان چه می‌دانند که لیبرالیسم و آزادی و فردیت یعنی چه؟!

این یکی هنوز اندر خم پس کوچۀ عشق (آزادی) هم نیست و آن یکی هفت شهر عشق را پیموده و سال‌هاست که برای رسیدن به شهرهای هشتم به بعد، میان کهکشان‌ها پرسه می‌زند! قبیله‌بندان (به جای شهروندان) اغلب کشورهای پیرامونی، هنوز به مرحله حقوق طبیعی (یعنی حقوق ابتدایی حیاتی: کار، خوراک، پوشاک، بهداشت، مسکن، آموزش، امنیت و رفاه) دست پیدا نکرده‌اند و یعنی هنوز «بشر» نشده‌اند، چه برسد به این که «فرد» و «شهروند» شده باشند و حقوق اساسی انسانی خود را طلب کنند که مبداء و مقصد و مسیر آن «آزادی» است. در این جا برای بازتر شدن موضوع مورد بحث کتاب، کمی از متن خارج می‌شویم:

نویسنده‌ای^۲ در جایی پرسیده و گفته بود، این موضوع می‌تواند یک تحقیق جامعه‌شناختی باشد که: چرا خوانندگان ایرانی: آن قدر با نوشته‌های سیلور استاین ارتباط برقرار می‌کنند؟ درحالی که

این نویسنده در کشور خودش آمریکا، مشتریان خاصی دارد که او را می‌شناسد و در انگلستان، فقط کسانی که با ادبیات کودک سر و کار دارند و در آلمان، بسیاری از کسانی که با ادبیات کودک هم سر و کار دارند، او را نمی‌شناسند. مدت‌ها قبل از طرح این سوال، در نشریه دیگری منتقدی^۲ بدان پاسخ داده و گفته است که نقطه اشتراک مهم ما (همه اهالی زمین)، بشر بودن مان است که علی‌رغم تمامی تفاوت‌های نژادی، فرهنگی، زیستی، جغرافیایی و تاریخی، در نیازهای عام بشری با هم اشتراک داریم و یکی از این نیازها، لیبرالیسم انسانی و آزادی فردی است. پاره‌ای نیازها، جغرافیا و مرز و پیشرفت و عدم پیشرفت و قدرتمندی و ضعف و مرکز و پیرامون ... نمی‌شناسند. مثلاً بشر دیروز و امروز و فردا به عشق، عرفان و معنویت نیاز دارد. این نیاز مختص و منحصر به انسان آمریکایی، فرانسوی، ایرانی، ژاپنی، کره‌ای، افغانی، استرالیایی، آفریقایی، اسکیمو، سرخ پوست، غارنشین، پسامدرن، این‌جایی، آن‌جایی، غربی و شرقی نیست. چنان‌چه نیاز به دموکراسی و عدالت و نان و آب و اکسیژن و آزادی، نمی‌تواند مختص یک قوم و قبیله و نژاد و ملت و سرزمینی خاص باشد. شهروند کره‌ای و ژاپنی و چینی، همان قدر به آزادی احتیاج دارد که شهروند افغانی و ایرانی و عراقی و یا شهروند آمریکایی و سوئدی و نیوزیلندی. تفاوت در زیرساخت‌های تاریخی و مدنی ملل گوناگون و طرق و آلات نیل به توسعه انسانی است، نه در اصل حیاتی حقوق بشر و نیازهای مشترک بشری. «سرکوب درمانی» نیازهای بشری، هر چند ریشه‌ای و گسترده و عمیق و چند جانبه هم انجام شود، نمی‌تواند آن نیازها را از فیزیولوژی موجودی به نام انسان محو کند. تنها نتیجه سرکوب درمانی،

خارج کردن حاجات از حالت معمول طبیعی و متعارف آن و امکان دادن به رشد نامعقول، کاریکاتوری و غول‌آسی آن احتیاجات و ضروریات بنیادین است و دامن زدن به ارتقای ناموزون (یا وارونه) سطح مطالبات سرکوفته‌ای که در هزارتوی ناخودآگاه سنگر گرفته و هر لحظه مترصد فرصتی مناسب برای بروز است (نگاه کنید به تجربه کلیسا، فاشیسم، استالینیسم، استعمار و سر بر آوردن الحاد، نیپلیسم، بنیادگرایی، انقلاب...).

نویسنده در آن مقاله (صمد و سیلوراستاین)، یادآور شده است که شاید یکی از علل استقبال همه جانبه و گسترده از آثار شل سیلوراستاین در ایران، ناشی از همین نیاز سرکوب شده هزاره‌های استبدادی باشد. همین نیاز به آزادی فردی که انسان ایرانی، هیچ‌گاه فرصت آن را نیافته تا اندکی از آن سیراب گردد و عطش تاریخی‌اش را بدان فروبشاند. آثار این نویسنده، نه تنها از جانب کودکان و نوجوانان، که آزادی‌های فردی‌شان به صورت سنتی از سوی بزرگسالان (والدین، معلمان، جامعه) مورد تعدی و حبس و حصر قرار گرفته. استقبال می‌شود که از سوی خود بزرگسالان نیز پاسخی مشتاقانه و شیفته‌وار دریافت می‌کند. و این به احتمال قوی، در همان نیاز به آزادی فردی و خارج شدن از زیر بار هر نوع سلطه‌ای ریشه دارد. هنگامی که تلاش برای رهایی از جبرهای حاکم به کوچه‌های بن‌بست می‌خورد، طبیعی است که در متن‌ها و فرامتن‌های عرفانی، هنری و ادبی مابه‌ازای خود را بیابد و این گونه به تخلیه روانی و عاطفی و وجودی خود بپردازد. این احتمال وقتی شدیدتر و یقینی‌تر می‌شود که درمی‌یابیم که آثار سیلوراستاین، دقیقاً از جانب همان افرادی بیشتر مورد استقبال عاشق‌وار و شیفته‌گون قرار گرفته است و می‌گیرد که خود،

کم یا بیش، از اهالی سانسور و از مخالفان ارتدکس آزادی فردی در هر شکل و شمایل و در هر حد و اندازه‌ای بوده‌اند!

از مثال «صمد و سیلوراستاین» در ایران خودمان که بگذریم، صرفاً در حوزه مورد بحث ما و کتاب هنتاف (سانسور در ادبیات کودک و نوجوان و کتابخانه‌های مربوط به دانش آموزان مدارس و دبیرستان‌ها و بازتاب روانی/تاریخی این سانسور در روند توسعه اجتماعی)، خوب است به مثال «اسطوره‌وار شده»ی کتاب خانم رولینگ نیز اشاره‌ای کوتاه و گذرا داشته باشیم. در جایی که نیاز به عرفان و معنویت پاسخ نمی‌گیرد و دچار خلاء و وقفه شده است، این نیاز از حالت غریزی معقول و متعارف آن که «مذهب» بود، خارج می‌شود و به گونه افراطی آن، یعنی «جادو» تمایل می‌یابد. از آن‌جا که روح کودک و نوجوان، به تعریف کلی فلسفی ما از «انسان» نزدیک‌تر است و به اصطلاح، فطرت او با روح جهان خویشاوندی نزدیک‌تری دارد، بنابراین، استقبال انفجاری این اقتضای تولد یافته در جهان گسسته و خودبنیاد و رها شده مدرنیته از مجموعه هری پاتر را می‌توان به مثابه بازگشت به خویشتن ازلی، باستانی و قبیله‌ای انسان مدرن تلقی کرد. در واقع، نوعی بازگشت تاریخی به انسان اولیه؛ چرا که در آغاز، این جادو بود که به نیازهای روانی بشر نخستین و به کنجکاو او در راز و رمز جهان و ماوراء الطبیعه و متافیزیک پاسخ می‌داد. و سپس، در فرایند تکامل اجتماعی، از دل جادو و جنبه‌های اساطیری آن، مذهب و عرفان و هنر و ادبیات پدید آمد. آیا اکنون نیز در «پایان تاریخ مدرنیته»، جادوگری خانم جی. کی. رولینگ، به طور نمادین، طلیعه تولد عصر تازه‌ای از رویکرد بشر به مذهب حقیقت و عرفان ناب و هنر متعال و ادبیات معنویت‌گرا نخواهد بود و آیا او به

طبق قواعد ادبی مدرن باید این طور باشد که هر چه ماجراها داستانی‌تر می‌شوند، بر جذابیت کتاب و خواندنی‌تر شدن آن اضافه شود، اما این روند، در این کتاب بر عکس است. هر چه از تکنیک و ساخت داستان دورتر می‌شویم، کتاب خواندنی‌تر، جذاب‌تر و پرماجرتر می‌شود، بی‌آن که ماجرای داشته باشد!

ما در نقش والدین، حتی در تصورمان هم آیا می‌توانیم این گزینه را جای بدھیم که فرزند ما آزاد است همه نوع داستانی را بخواند؟ چه آن‌ها که مخالف اعتقادات و شئونات ماست و چه آن‌ها که حتی موافق ماست، اما به ضرورت داستان، چند صحنه عاشقانه هم دارد؟

جست‌وجوی دوباره خدا بر نخواهد خواست؛ والله اعلم! اما این «فرضیه»ی جذابی است که ارزش تامل در ادبیات کودک و نوجوان را صد چندان می‌کند.

اما این حرف‌ها چه ربطی دارد به کتاب ما و موضوع دستگیری و حبس و بند آن در سلول انفرادی سانسور؟ ربطش همین «بدآموزی»هایی است که در آثار نویسندگان امثال صمد و سیلوراستاین و رولینگ و هنتاف... مشترک است. شاید یکی از جاذبه‌های محتوایی این کتاب، در همین نکته نهفته باشد: بحث آزادی فردی و کنترل یا عدم کنترل آن؛ مخالفت یا موافقت با سانسور در همه شکل‌ها و شیوه‌ها و... با این که هیچ کدام از این مباحث، در این کتاب، از جذابیت و شکل‌بندی داستان مدرن برخوردار نیستند، لمس پدیده‌ای که خواننده جهان سومی، این همه از آن دور است و این همه به آن نیاز دارد، انگیزه‌ای کافی است تا داستان را دنبال کند و آن را به پایان برساند.

○ ○ ○

حالا چه فایده؟ یعنی ترجمه این کتاب و نظایر آن چه فایده‌ای برای ما فارسی‌زبانان داخل کشور دارد؟ ما که الحمدلله با «هاکلبری فین» و «مارک تواین» و «چارلز دیکنز» و «جی. کی. رولینگ» و... مشکلی نداریم. هاکلبری فین و اغلب آثار کلاسیک، نه تنها سال‌هاست در ایران ترجمه می‌شود و در دسترس عموم قرار دارد که تلویزیون ملی‌مان هم بارها و بارها فیلم‌های تکراری همین داستان‌ها را پخش می‌کند. ما فقط، آن هم همان اوایل کار، یک مقدار با صمد بهرنگی مشکل داشتیم و کمی هم با بعضی تعابیر خارج از ضابطه سیلوراستاین. مشکل‌مان که به‌حمدالله با صمد کاملاً حل شد و دیگر خود بچه‌ها کتاب‌هایش را

نمی‌خوانند! با سیلوراستاین هم که خوشبختانه بعد از آن که آقای هیرمندی «هندل»‌اش را زد (آخر آن اوایل باید هندل می‌زدند و نمی‌شد استارت زد!) دیگر از فرط ترجمه و تقلید و چاپخشی‌های تکراری اشباع شده‌ایم و به این جای‌مان رسیده و اگر به همین قیاس پیشرفت کنیم (پیشرفت‌های ما هم معمولاً این جور است!)، الهیایه امکان دارد در ترویج «مکتب استاینیسم» و «ایدئولوژی عمو شلیسیم!» خفه شویم یا - گلاب به روی تان - دچار غثیان گردیم.

اما هم به طنز و هم به غیر طنز، اگر بخواهم خدمت‌خوانندگان جدی عرض کنم، بنده دو فایده برای ترجمه این اثر قائلم:

۱. فایده مجازی: یعنی این کتاب بر ما دانش‌آموزان عزیز، واضح و مبرهن می‌سازد که «بابا در غرب هم خبری نیست!» که در همین ایالات متحده آمریکای فلان فلان شده هم که «به اصطلاح» مهد دموکراسی لیبرال و حقوق بشر و آزادی فردی و چه و چه... است (خانم‌ها و آقایان خودباخته...!) ملاحظه کنید که حلوی آزادی خیرات نمی‌کنند و آن جا هم خط و خطوط‌های قرمز و سرخ و زرد و نارنجی و سبز و سیاه بسیاری وجود دارد و اجازه نشر و «بیان آزاد» هر حرف و سخن و کلام و قلم و اندیشه و کتابی را نمی‌دهند و خلاصه و به قول معروف «شهر هرت» نیست و قانون دارد. پس، بنابراین، نتیجه می‌گیریم که بر ما اولیا و مربیان و دانش‌آموزان فارسی‌زبان واجب است که برای تعلیم و تعلم جامعه مدنی بر اساس عرف و اخلاق و فرهنگ آیینی خودمان، روش درست «گفتمان دموکراتیک بر سر سانسور» را به نیکی بیاموزیم تا بتوانیم «خطوط قرمز» فرد و خانواده و اجتماع‌مان را در همه عرصه‌های حیات «قانونمند» سازیم. نه این

که کاسه داغ‌تر از آش (یعنی لیبرال داغ‌تر از آمریکایی) بشویم و کل و جزء سانسور را به طور مطلق نفی کنیم. در حالی که «روزی که می‌خواستند کتاب را دستگیر کنند»، بر ما واضح و مبرهن ساخت که اولیا و مربیان و معلمان و شاگردان آمریکایی، خودشان از طرفداران سرسخت سانسور اخلاقی هستند. روشن‌تر این که «آزادی این نیست که هر کس هر جا هر گاه هر چه دلش خواست بگوید و بنویسد و منتشر کند.» ای خواننده فارسی‌زبان داخل کشور که این ترجمه را می‌خوانی! این پند و اندرز حکیمانه علمای ینگه دنیا را آویزه گوشت بنما!

۲. فایده حقیقی: ترجمه فارسی این اثر (و آثار مشابه) می‌تواند دامن بزند به بحث‌های جدی در میان «خانواده‌های ایرانی» که جدای از هر دولت و حکومتی، خود دارای «اخلاقیات عرفی» بسیار ریشه دار و سرسختانه‌ای هستند که در تار و پود وجود و روان قومی آنان پیچیده است و در قلب همان ینگه دنیا (در کالیفرنیا و لوس آنجلس) و دیگر توابع غربی آن (در سوئد و آلمان و انگلیس و فرانسه...) نیز دست از سر و دل و جان‌شان بر نمی‌دارد (به عنوان نمونه، مسئله «غیرت» مردانه و «ناموس» زنانه، از بنیادی‌ترین مقولات آن اخلاقیات عرفی است.)

پاره‌ای از بحث‌ها و پرسش‌هایی را که این کتاب می‌تواند در میان ما بر انگیزد، به تفصیل فهرست می‌کنم:

الف - به سانسور چگونه می‌اندیشیم؟ آیا سانسور و حذف را از ضروریات می‌دانیم؟ آیا با سانسور در هر شکل و شمایل و به هر دلیل و انگیزه‌ای مخالف هستیم؟ نه به عنوان دولتمردان و حاکمان و اداره‌کنندگان کشور، بلکه در نقش‌های کوچک و بزرگی که خودمان داریم، مثلاً در نقش



پدر و مادر، آیا به فرزندان خود اجازه می‌دهیم هر کتابی را بخوانند؟ چه در دوران ابتدایی و نوجوانی و چه در سنین جوانی، آیا به آن‌ها اجازه می‌دهیم که «مثلاً» کتاب‌های ضد مذهبی، پورنوگراف، آموزش دهنده سکس، تحریک کننده احساسات جنسی، خانواده ستیز، منافی عفت و غیرت و ناموس و اخلاق یا اصطلاحاً «کتاب‌های مبتذل» را بخوانند؟ (توجه شود که قصدم صرفاً طرح پرسش است، نه نعوذ بالله توصیه به عمل؛ مخاطب من نیز خانواده‌های شهری متجدد و روشنفکرند، نه متدین) یا به عنوان معلم و مدیر و مسئول مدرسه، می‌توانیم اجازه بدهیم که دانش‌آموز هر کتابی را بخواند یا مثل «گریس وُلد» می‌گوییم:

«... آیا دانش‌آموزان در محیط تعلیم و تربیت عمومی، حق دارند کتاب‌های پورنوگراف و کتاب‌های مبلغ روابط نامشروع جنسی بخوانند. یا کتاب‌هایی مطالعه کنند که درباره یهودیان و سیاه‌پوستان نوشته شده... یا کتاب‌هایی که اهانت به مقدسات و خداوند است. اگر دانش‌آموزانی هستند که می‌خواهند این موضوعات ناپسند را بخوانند، می‌توانند آن‌ها را از خارج مدرسه تهیه کنند.» (ص ۹۰-۹۱)

تکرار و تاکید می‌کنم که «ما» (خانواده‌های مدرنیست ایرانی) این سوال‌ها و بحث‌ها را صرفاً در حد نظر و ایده می‌توانیم مطرح کنیم و به آن‌ها بیندیشیم (هر چند که بچه‌ها همان سال‌هاست - علی‌رغم کنترل شدید آموزش و پرورش رسمی - با شبکه «زیرجلی» ارتباطات، کار خودشان را می‌کنند!) گریس ولد، از کسانی است که معتقد است آزادی فردی از حد کنترل خارج شده است (در آمریکا) و باید آن را کنترل کرد. اما «دیکینسن» از طرفداران آزادی فردی و از مخالفان سانسور است و می‌گوید:

«بی‌تردید اگر شما یکی از این کتاب‌ها را کنار گزارش‌های واقعی در اختیار دانش‌آموزان بگذارید، جوانان نه فقط بهتر درک می‌کنند که به راستی چه اتفاقی افتاده و دروغ‌ها را با واقعیت‌های تلخ و دشوار مقایسه می‌کنند، بلکه مطالب مهم و با اهمیت را هم فرا می‌گیرند.» (ص ۹۱)

ب. اکنون می‌توانیم به خودمان بیندیشیم که حداقل در حیطه نظر و نگرش، در کدام طیف جا می‌گیریم؟ آیا اکثریت ما جزء کسانی قرار نمی‌گیرند که خیلی افراطی‌تر از گریس ولد می‌اندیشند و عمل می‌کنند؟ ما در نقش والدین، حتی در تصورات هم آیا می‌توانیم این گزینه را جای بدهیم که فرزند ما آزاد است همه نوع داستانی را بخواند؟ چه آن‌ها که مخالف اعتقادات و شئون



دانش‌آموز، قوه تشخیص و ادراک ندارد: «دانش‌آموزان به درجه‌ای از تجربه و دانش نرسیده‌اند که بتوانند به بزرگسالان آموزش دهند. از این رو، بزرگسالان وظیفه دارند که در برنامه‌های درسی، تجربیات و دانش خود را در اختیار شما قرار دهند. و این دانش‌آموزان، اگر چه دبیرستانی هستند، هنوز نیاموخته‌اند و در موقعیتی نبوده‌اند که با مسئولیت از میان کتاب‌های فاسد، کتاب‌های مفید را انتخاب کنند. از میان کتاب‌هایی که من عقیده دارم که باید از مدرسه حذف شوند.» (ص)

ما از لحاظ نظری - و یا دست کم و ضرورتاً در مورد فرزندان خودمان، در حوزه عملی نیز - به کدام نگرش نزدیک‌تر هستیم؟ به مایکل مور، مدیر مدرسه که «قاتل کتاب» لقب گرفته یا به مستر گریس ولد و یا به میس فیتز جرال، کتابدار کتابخانه که می‌گوید:

«من کتابدار نشده‌ام تا کتاب‌ها را پنهان کنم و به کودکان دروغ بگویم که کتاب‌ها را امانت داده‌ام. آن چه شما - مایکل مور - اقدام کوچکی می‌نامید، یک دروغ درست و حسابی، یک خودفریبی است.» (ص ۹۸)

عالی‌جناب «قاتل کتاب»، هر شکایتی را که از طرف والدین و علیه کتاب می‌شود، بلافاصله به مورد اجرا می‌گذارد: کتاب از قفسه‌های عمومی حذف می‌شود و در قفسه‌های خاص و خارج از دسترس قرار می‌گیرد؛ یک نوع حذف بی‌سر و صدا، بی‌جنجال و دردسر، دیپلماتیک و دموکراتیک، مدرن و مدنی!

با توجه به تجربه همه اهالی کتاب و دست‌اندرکاران امور مربوطه در این مرز و بوم، آیا ما (خانواده‌ها) تا آن حد از سعه صدر و مدارای معقول برخوردار هستیم که بتوانیم مثل گریس ولد و مایکل مور فکر نکنیم؟ و بنابراین، آیا از هر لحاظ (نظراً و عملاً) در کنار طرفداران سانسور قرار نمی‌گیریم؟ و احتمالاً بارها و بارها آن را به اجرا گذاشته‌ایم؛ بی‌آن که احساس کنیم سانسورچی هستیم و از این احساس دچار آسیب ذهنی و عذاب وجدان بشویم؟ آیا مطمئن نبوده‌ایم که این کار، یعنی حذف کتاب، درست‌ترین کار بوده است؟ و آیا از عملکرد خلاف آزادی و انسانیت خود، احساس رضایت خاطر نکرده‌ایم؟

ت. آیا ما بچه‌ها (کودکان، نوجوانان، جوانان/ در دبستان، دبیرستان، دانشگاه) حق داریم که صرفاً اولیا و مربیان و خانواده‌ها را متهم کنیم؟ و بگوییم: پدر و مادر، شما متهمید! یا خودمان هم در این میانه مقصریم؟ آیا در ماجراهای مشابه این کتاب، در ماجرای دستگیری و حذف کتاب، سانسورچیان

ماست و چه آن‌ها که حتی موافق ماست، اما به ضرورت داستان، چند صحنه عاشقانه هم دارد؟ مادر بسیار متجددی را از اقوام و نزدیکان خود می‌شناسم که این صحنه‌های «مفسده‌انگیز» را برای دختر نوجوانش سانسور می‌کند، ولی در همان حال و پنهان از چشم مادر، دختر «بچه‌ها»ی دیگری از مدرسه و حرف‌ها و اعمال «مگو»ی شاگردان می‌آورد! همین دخترک نوجوان، البته به خانه خاله یا دایی یا عمه یا عموش که می‌رود، حسابی جولان می‌دهد و برای بهره‌برداری «بهینه‌ها» از برنامه‌های جذاب تلویزیون‌های فارسی زبان یا ماهواره‌ای خارج از کشور، فرصت را از دست نمی‌دهد! و مادر متجدد نمی‌داند که این تناقضات پیچیده را چه گونه برای خود و خانواده‌اش حل کند؟ آیا بهتر است که دختر دلبندهش «کتاب بد» بخواند یا دور از چشم و آگاهی او «فیلم سکسی» تماشا کند و «عملیات مگو» با دوست دختر یا پسرش انجام دهد؟ و دیگر چه کسی نمی‌داند که دخترک نوجوان مورد مثال ما، نمونه نوعی بسیاری از دختران و پسران نوجوان و جوان ماست در شبکه پنهان و پیچیده شبه فرهنگ وارداتی؟

پ. آیا به راحتی به خودمان اجازه می‌دهیم که تشخیص بدهیم خواندن چه چیزهایی به صلاح است و چه چیزهایی ضد صلاح و در جهت فساد او؟ آیا حق تشخیص و امکان انتخاب را به راحتی از آن‌ها سلب می‌کنیم، فقط به دلیل امریت و اقتداری که به عنوان والدین او داریم؟ گریس ولد، سانسور و محدودیت کتاب‌ها کلبری فین را به سبب این که والدین سیاه پوست از کلمه nigger احساس حقارت می‌کنند، فقط در حوزه مدرسه می‌پذیرد. او مانند بسیاری از ما معتقد است که

تنها از میان بزرگ‌ترها، والدین، مدیر مدرسه و مسئولین امور هستند یا بخشی از خود دانش‌آموزان هم طرفدار حذف کتاب از کتابخانه و مواد درسی‌اند؟ مثل خانم «کیت»، دختر دانش‌آموزی که مثلاً خودش هم از فمینیست‌های خیلی آوانگارد و پست مدرن و طرفدار حقوق اقلیت‌ها و خرده فرهنگ‌ها است و می‌گوید:

«آزادی واژه گمراه‌کننده‌ای است. البته، می‌تواند واژه خطرناکی هم باشد. آیا باید مدارس به نام آزادی اندیشه، اجازه داشته باشند که با قضاوت علیه سیاهان یا یهودیان یا آسیایی‌ها ذهن کودکان را مسموم کنند. اگر در مدرسه به دانش‌آموزان نیاموزند چه چیزی درست است، پس مدرسه به چه درد می‌خورد.» (ص ۱۹۵)

این استدلال ظاهرالصلاح «منطقاً» شاید مجاب‌کننده باشد و حتی مفید. بی‌شک، تعداد

قابل توجهی از دانش‌آموزان ما نیز چنین می‌اندیشند. اما تامل عمیق و جدی در فحوای کلام دوشیزه «کیت» و حرف و حدیث‌های مشابهی که در کشورهای پیرامونی بسیار رایج است، ما را به کنه فریبی این شیوه تحلیل رهنمون می‌گردد: شبه استدلال «سوفسطایی» مرعوب‌کننده‌ای که نتیجه‌اش «هیچ» است و هیچ، یعنی «حذف همه چیز». این دلایل قوی و معنوی به ظاهر مفید، شاید در یک مقطع زمانی واقعاً

دفع‌کننده خطرها و آسیب‌ها و اهانت‌هایی هم باشد، اما با خود خطرهای بزرگ‌تری به همراه می‌آورد. این خطر را کتابدار کتابخانه به خوبی حس می‌کند و می‌شناسد و برای همین، با سانسور در هر شکل و شمایل و با هر دلیل و انگیزه، مخالفت می‌کند و استدلال «سقراطی» خود را مقابل شبه استدلال سوفسطایی کیت می‌نهد:

«درست است. فکر کن کیت. اگر هاکلبری فین از مدرسه حذف شود، چون باعث آزار والدین سیاه پوست می‌شود، در آینده سایر پدر و مادرها از خواندن چنین کتاب‌هایی جلوگیری می‌کنند؟ فهرست بلندی از کتاب‌هایی تحویل ما می‌دهند که نمی‌خواهند در کتابخانه موجود باشد، کاتولیک‌ها، یهودی‌ها، فمینیست‌ها، ضدفمینیست‌ها، محافظه‌کارها، لیبرال‌ها. تا کجا ادامه پیدا می‌کند، معلوم نیست، کیت؟» (صص ۱۰۱، ۱۰۲)

ث. این همان خطر پنهان و بنیان براندازی نیست که در مقوله‌ای به نام سانسور جا خوش کرده است؟ وقتی به خود، در هر نقشی که هستیم و داریم، این مجوز را می‌دهیم که کتابی را سانسور،

متصدیان امر تقدیر و تشکر خالصانه و ارادتمندانه نیز به عمل آوریم؟

○○○

این کتاب با این که تمام ماجرایش یک مسئله بیرونی و اجتماعی است و ربطی به درون افراد ندارد، اما ذهن خواننده این جایی را درگیر با خود می‌کند و مقولات اندیشگی فراوانی را در برابرش برمی‌انگیزد. سوالات فراوانی در ذهنش قد می‌کشند که نمی‌تواند از آن‌ها بگریزد. از خودش می‌پرسد، تو، انسان نوعی، واقعاً در کدام طیف قرار می‌گیری؟ آیا اجازه می‌دهی همه انواع کتاب‌ها حق موجودیت، حق خواننده شدن و حق انتشار داشته باشند؟ همان کتاب‌هایی که ذهنیت، عواطف، احساسات و ابعاد گوناگون فکری، اعتقادی و عرفی تو را به چالش می‌طلبند؟ آیا می‌توان خود را با این اندیشه «پلورالیستی» قانع کرد که هم انسان‌ها متکثرند و هم نیازهای انسانی متکثر است و بنابراین، همه انواع کتاب‌ها از مبتذل گرفته تا متعالی، از عامیانه گرفته تا روشنفکرانه، باید وجود داشته باشند؟ چون هر کدام از این نوع پاسخگوی بخشی از نیازهای جامعه و افراد هستند و حتی پاسخگوی نیازهای متفاوت و متباين یک انسان در لحظات گوناگون زندگی؟

اخلاقی‌گرایان محافظه‌کار مسیحی، به خود حق می‌دهند و این را از حقوق مسلم خود می‌دانند که مثلاً کتاب‌های پورنوگراف را حذف و سانسور کنند و طرفداران سکس آزاد و همجنس‌گرایان بالعکس. فمینیست‌ها و ضد فمینیست‌ها، کاتولیک‌ها و ضدکاتولیک‌ها، یهود و ضدیهود... و باز هم معکوس. این کتاب نشان می‌دهد که وقتی اجازه می‌دهیم سیاه پوست‌ها، حتی به درست و با انگیزه‌های ضد آپارتاید که از یک ستم تاریخی ریشه می‌گیرد، کتاب هاکلبری فین را حذف کنند، در همان حال به طیف مقابل خود، به نژادپرستان و فاشیست‌ها هم مجوز این کار را می‌دهیم تا کتاب مورد علاقه رنگین پوستان را از محیط مدرسه حذف کنند و به قول کتابدار جوان:

«مثل این که متوجه نمی‌شوی، قبول نداری که در این کتابخانه، کتابی وجود ندارد که به کسی توهین نکند؟» (ص ۱۰۰)

بنابراین، تمام کتاب‌ها باید حذف بشوند؛ چون هر کدام به قشری از جامعه توهین می‌کنند. کتابدار قبلی کتابخانه که به وسیله «مایک»، مدیر نیرومند مدرسه اخراج شده است، پرده از



این کتاب با این که تمام ماجرایش یک مسئله بیرونی و اجتماعی است و ربطی به درون افراد ندارد، اما ذهن خواننده این جایی را درگیر با خود می‌کند و مقولات اندیشگی فراوانی را در برابرش بر می‌انگیزد

حذف و محدود کنیم، آیا جواز آن را برای همه آدم‌ها (دیگران) و علیه همه کتاب‌ها صادر نکرده‌ایم؟ حتی اگر در آغاز فقط برای یک کتاب (به عقیده ما) بد و فاسد باشد؟ مگر جز این است که سانسور، سانسور است، چه از بدترین‌ها باشد و چه از بهترین‌ها؟ درست مانند خود دیکتاتوری که «صالح» و «ناصالح»‌اش، سرانجام از یک قماشند و به یک نتیجه فجیع می‌انجامند؟ تاکید می‌کنم که بحث ما این جا بر سر عملیاتی کردن این ایده‌ها در میان خانواده‌های ایرانی نیست. بحث نظری و کارشناسی در حوزه تخصصی کتاب و مضمون اصلی داستان هنتاف است.

ج. بنا بر مباحث این کتاب، آیا خیلی طبیعی، معقول و پذیرفتنی نیست که وقتی «ما» در نقش «پدر و مادر»، این «حق ویژه» را برای خود قائل هستیم، به طریق اولی همین حق را برای مربی و مدیر مدرسه، مسئول آموزش و پرورش، وزارت مربوطه و برنامه‌ریزان فرهنگی نیز بپذیریم؟ و نه تنها اجازه هیچ نوع اعتراضی نداشته باشیم که به سبب سالم سازی اخلاقی نونهالان‌مان، از



شده؟ کارن سالتوز لبخندی زد و گفت: کتابی که در آن این داستان تعریف شده، انجیل است. درست فصل نوزدهم از کتاب دادرسی.» (ص ۱۷۱)

و مستر مور، پس از خواندن نامه کارن سالتوز، آن صفحات انجیل را پاره می‌کند تا لکه‌نگین این داستان پورنوگرافیک و صور قبیحه‌اش را از دامان پاک کتاب مقدس بزداید. این واقعه نشان می‌دهد که «سانسور خوب» وجود ندارد و این که وقتی سانسور پذیرفته شود، دیگر حد و مرز نمی‌شناسد و پایانی برای آن متصور نیست. عاقبت، کار به جایی می‌رسد که باید کتاب مقدس را نیز از کتابخانه‌ها حذف کرد.

○○○

کتاب هنتاف، در ظاهر با پایانی خوش خاتمه می‌یابد؛ سانسورچیان شکست می‌خورند، هاکلبری فین دستگیر نمی‌گردد و از کتابخانه مدرسه حذف نمی‌شود. اما آن چه در لایه پنهان‌تر کتاب - در اوج پیروزی طرف مقابل و به صورت تک‌گویی درونی مایک نیرومند، می‌گذرد، نشان می‌دهد که «اهالی سانسور»، همواره در کمین نشسته‌اند تا چرخه دور گردون را به نفع عقاید خویش تغییر بدهند. مستر مور، لبخند تمسخرآمیزی زد و ادامه داد [با خودش]:

بنابراین اگر مک لین، گریس ولد و هواداران آن‌ها با تدبیری بی‌عیب و نقص، بدون این که موضوع دوباره داغ شود، آرام و زیرکانه خود را سازمان‌دهی کنند، می‌توانند اکثریت را در کمیته بعدی به دست آورند. چون کسانی که مخالف آن‌ها هستند، فکر می‌کنند برنده شده‌اند و نیازی به سازمان‌دهی نمی‌بینند. حتی بسیاری از آن‌ها به خود زحمت نمی‌دهند که در انتخابات آینده شرکت و نماینده‌ای انتخاب کنند.» (ص ۲۱۸)

پس حکایت هم چنان باقی است و جدال هم چنان ادامه دارد. پیروزی موقت آزادی خواهان، به مفهوم پایان نبرد سانسور و آزادی نیست. افسانه «بازگشت ناپذیری» را به خاک بسپارید!

○○○

مدخل مکتوب را با نقلی از BBC آغاز کردیم. اجازه دهید مخرج آن را نیز با نقلی از «جودی بلوم»^۱ به پایان برسانیم که مکمل الزامی بحث ماست. خودتان قضاوت کنید:

«... [امروزه مجموعه‌های هری پاتر هم مثل خیلی از کتاب‌های دیگر، مورد حمله و انتقاد

قرار می‌گیرد. در شهرهای مینه‌سوتا، میشیگان، نیویورک، کالیفرنیا و کارولینای جنوبی «پدر و مادرها» [...] اعلام کردند کتاب‌های هری پاتر از کلاس‌ها و مدارس «اخراج باید گردد!»

باید بگویم دقیقاً با این طرز تفکر آشنا هستم؛ زیرا بیست سال تمام است که چند تا از کتاب‌های من از مدارس اخراج شده‌اند. البته در مورد کتاب‌های خودم، باید بگویم آن چه «ضاله» و موجب گمراهی نامیده می‌شود، «واقعیت» است، نه فانتزی! اما در مورد هری پاتر متوجه شده‌اند که خطر واقعی، «تخیل» و «فانتزی» است. [...] طبق نظر برخی از بزرگسالان، این داستان‌ها «شیطانیسم» را آموزش می‌دهند. نمونه دیگر «مادلین لینگل» است که با کتاب «A Wrinkle in the Time» به سبب ترویج روش‌های مدرن «پیرآزاری»، آماج تیرهای سانسورچیان قرار گرفت و یک نمونه دیگر، همین «ماجراهای هاکلبری فین» مارک تواین است که به دلیل تبلیغ نژادپرستی، به آن حمله کرده‌اند. هی... این سانسور بالاخره کی و کجا می‌خواهد دست از سر بچه‌های ما بردارد؟ [...] به یاد بیاورید که سال گذشته، در انتقاد به معلمی که سر کلاس، کتابی با نام «Nappy hair» را خواند، چه جنجالی به پا کردند.

حالا هم این در و دروازه آن قدر گل و گشاد شده که بعضی از «پدر و مادرها» این حق را برای خود قائل‌اند که «اخراج» بی‌درنگ و فوری هر کتابی را - به هر دلیلی - از مدارس یا کتابخانه‌ها تقاضا کنند. از سوی دیگر، فهرست «معلم‌ها» و «کتابداران» با استعدادی که «در دفاع از حق آزادی و انتخاب» دانش‌آموزان در خواندن، در تخیل ورزیدن و در پرستش کردن، «شغل‌شان به خطر می‌افتد»، هر روز در حال افزایش است.

کاش می‌توانستم بگویم چه طور در ۹ سالگی، مستقیماً به سراغ کتاب‌های جادوگری «ال. فرانک باثوم» می‌رفتم و کیف می‌کردیم. آیا آن داستان‌های به اصطلاح «ضاله» ما را از راه منحرف کرده‌اند؟! بر عکس، آن‌ها ما را عاشق کردند؛ عاشق کتاب خواندن و خواندن...

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- به نقل از روزنامه یاس نو، شماره ۴۲، ص ۹، همه تأکیدها و افزوده‌ها از ماست.
- ۲- وهابی، نسیم: چه کسی شل سیلوراستاین را می‌شناسد؟ جهان کتاب، شماره ۱۶۸-۱۶۵ ص ۸۰ (فروردین ۸۲)
- ۳- نعیمی، زری: صمد و سیلوراستاین، مجله آزما، شماره ۱۸ (شهریور ۸۱)
- ۴- منبع اینترنت، ترجمه و تلخیص: اکرم حسن - علی نعیمی. کاهش‌ها، افزایش‌ها، تأکیدها و علائم نگارش همه از ماست.

سانسورهای دائمی و حذف دائمی کتاب‌ها توسط «مستر مور» برمی‌دارد. پرده‌گشایی «کارن سالتوز» و افشاگری‌های او باعث می‌شود که کتاب هاکلبری فین، از دستگیر شدن نجات پیدا کند. او بارها به صورت پنهان و به اجبار (چون می‌خواسته کارش را از دست ندهد)، به خواسته‌های مستر مور، تن می‌دهد و کتاب‌های مورد اعتراض والدین را از قفسه‌ها خارج می‌کند تا نوبت به کتاب «چارلز دیکنز» می‌رسد که آن هم به علت شکایت والدین علیه یهودی ستیزی موجود در کتاب، باید حذف شود. در این مورد، او از یک روش تازه استفاده می‌کند. نامه‌ای به مور می‌نویسد و می‌گوید، در یکی از کتاب‌های کتابخانه، بخش‌های قابل انتقادی پیدا کردم که باید از کتابخانه حذف شود. داستان این کتاب را نقل می‌کند. داستان در مورد زنی است که از خانه شوهرش فرار می‌کند و به خانه پدرش می‌رود. مرد می‌رود تا او را بازگرداند. در راه بازگشت، هنگام شب به شهری می‌رسند و آن جا در خانه شخصی می‌خوابند. در همسایگی آن شخص، افرادی شرور هستند که زن را می‌زدند و دسته جمعی به او تجاوز می‌کنند و فردا صبح جنازه‌اش را بر می‌گردانند. شوهر، جسد او را به خانه می‌آورد و آن را دوازده قسمت می‌کند. بعد برای انتقام، هر قسمت را نزد فرمانداران ایالت‌های کشورش می‌فرستد و از آن‌ها درخواست کمک می‌کند:

«بارنی (یکی از دانش‌آموزان) گفت: عجب! چه داستان نفرت‌انگیزی. کجا این داستان نوشته